



نام فیلمنامه : کینه ازلی

نویسنده : مجتبی ورشاوی - میثم محسنی

طرح :

گروه‌بان آمریکایی به نام دیویس (مردی ۳۵ ساله با سر طاس و گرد، فک پایین جلو آمده ، پوست لیمویی و چشم های برجسته ی آبی رنگ) همراه مترجمش (جوانی تبریزی ، با چشم های میشی ، گونه های نسبتا برجسته ، تقریباً چاق ، لبهای نسبتا کلفت و موهای پرپشت مشکی) با یک کامیون در حال رفتن از تبریز به سمت تهران هستند که به خاطر بورانی بودن هوا در جاده ی برفی گیر کرده و مجبور می شوند تا صبح صبر کنند. صبح بر خلاف میلشان با گرگی روبه رو می شوند به نام گرگ سبلان یا گرگ اجنبی کش و.... (تصویر زیر مترجم و دیویس)

چهارچوب اصلی این فیلمنامه بر اساس رمان رازهای سرزمین من نوشته رضا براهنی است .

رضا براهنی (زاده ۱۳۱۴ در تبریز) نویسنده، شاعر و منتقد ادبی ایرانی است. او عضو کانون نویسندگان ایران و رئیس سابق انجمن قلم کانادا است. آثار او به زبان های مختلف از جمله انگلیسی، سوئدی و فرانسوی ترجمه شده است.

شروع تیتراژ : نمایش متن زیر(همراه باصدای تلگراف)

ما به زودی در وضعیتی قرار خواهیم گرفت که عملاً ایران را اداره خواهیم کرد.

والاس موری کاردار آمریکا در تهران - سال 1945



سكانس ۱: جاده ی برفی،خارجی،روز،هوای ابری

کوه سبلان و جاده دیده می شود ، با واضح شدن تصویر کامیون نظامی امریکایی مانند لکه ای سیاه در زمین پوشیده از برف خودنمایی می کند.

سكانس ۱-۱: جاده ی برفی -خارجی-روز-هوای برفی-کامیون

سروان آمریکایی کلافه ودست به کمر ایستاده است و دود سیگار را به دور دست فوت می کند .

دیویس : (نجوا) از جون من چی میخواهید بچه ها

مترجم را نگاه می کند که سلام نمازش را با عجله می دهد .

سكانس ۲: جاده ی برفی،خارجی،روز،هوای ابری

تصویری از لاستیک کامیون که با غرور برف ها را کنارزده و جلو می رود نشان داده می شود.

سكانس ۳: کامیون،داخلی،روز،هوای ابری

سرباز اسباب بازی (نماد آمریکا) که در جلوی ماشین آویزان شده دیده می شود.

سكانس ۴: جاده ی برفی،خارجی،روز،هوای ابری

تعدادی گرگ از سمت راست جاده به سمت چپ جاده حرکت می کنند، نمایی از
وسط جاده می بینیم که کامیون از روی دوربین عبور کرده و سپس تیتراژ
ازلی دیده می شود.

پایان تیتراژ

سکانس ۵: کامیون، داخلی، روز، هوای ابری

گروه بان دیویس در حال سیگار کشیدن است.

مترجم: باید صبر می کردیم.

دیویس: شاید آن ور سراب جاده بهتر باشد.

مترجم: باید مثل بقیه راننده ها امروز را توی قهوه خانه استراحت می کردیم تا

فردا کامیون های بزرگتر و تانکرها راه را باز می کردند.

دیویس: به ما گفته اند که تو هیچ کدام از قهوه خانه های سر راه نخواهیم کسی

هم سر راه سوار نکنیم.

مترجم: آخه ... چرا؟

دیویس (با مکث): می رسیم، بهت قول می دهم که می رسیم، بهتر است کمی

حوصله کنی.

کامیون متوقف شد و مترجم متوجه کلبه های کوچک و تو سری خورده ی روستایی که با برف پوشیده شده اند می شود.

دیویس: بهتر است چند دقیقه ای این جا استراحت کنیم. تو پیاده نمی شی؟

مترجم: ترجیح می دهم همین جا بمونم.

دیویس (بامکت): هر جور راحتی

دیویس از کامیون پیاده می شود و به پشت درختی می رود . نگاه مترجم به کوه سبلان که کم کم در تاریکی شب فرو می رود دوخته می شود ، دیویس بعد از دقایقی سوار کامیون می شود.

دیویس: بارش برف هم شروع شد.

مترجم: بهتر نیست همین جا ها بمونیم؟

دیویس: تا شدید نشده باید به یه جایی برسیم و گرنه از سرما یخ می زنیم.

دیویس می خواهد راه بیفتد ولی انگار چرخ های کامیون در برف قفل شده اند و هرچه سعی می کند با این ور و آن ور کردن فرمان چرخ ها را آزاد کند هیچ فایده ای ندارد.

دیویس: لعنتی ، لعنتی

مترجم: حالا چی کار کنیم؟

دیویس: برو پایین ببین می تونی کاری بکنی.

مترجم با بی میلی از ماشین پیاده می شود و دیویس همانطوری که حرص می خورد سعی می کند ماشین را آزاد کند. ماشین حرکت کرده و مترجم با عجله سوار ماشین می شود.

مترجم(باترس): برو برو

دیویس: چی شده؟

مترجم: گرگ، گرگ ..

دیویس: چه اتفاقی افتاده؟

مترجم: گرگ

دیویس: کجاست؟

مترجم: پشت سرمونه

دیویس از کامیون پیاده می شود و روبروی گرگ می ایستد :

دیویس : بیا منو بگیر چیه هنوز موقعش نیست . فکر میکنی من توی زندگیم رنج نکشیدم . نمی دونم درد چیه هاااان بیا .. بیا پنجه در پنجهت می ایستم ،چشم توچشم .من کم نمیارم می فهمی .

چند لحظه بعد دیویس سوار می شود وپایش را بر روی پدال فشار می دهد.مترجم نا باورانه دیویس را نگاه می کند .

سکانس ۶: جاده ی برفی،خارجی،هوای برفی،شب

ماشین در دل تاریکی و درحالی که به غیر از جاده جایی دیده نمی شود حرکت می کند .بارش برف شدید شده است .(می تواند تصویر از جلوی کامیون به طوری که مترجم و دیویس هردو دیده می شوند برداشته شود).

سکانس ۷: کامیون،داخلی،شب،هوای برفی

هیچ صدایی به غیر از صدای حرکت ماشین به گوش نمی رسد.

سکانس ۱۰: کامیون،داخلی،شب،هوای برفی

درحالی که کامیون از جاده خارج شده و با سر در توده ای از برف فرورفته.

دیویس:لعنتی ، لعنتی...

مترجم: چی شده؟

دیویس: لعنت به این هوا، لعنت به این جاده

مترجم(بامکت): چه کار کردی؟

دیویس خم می شود و عروسک را از زیر صندلی بر می دارد

دیویس : می بینی که از جاده خارج شدیم.

مترجم: یعنی چی از جاده خارج شدیم ، حالا چطوری از این جا بیرون بیایم؟

دیویس سرباز اسباب بازی را توی جیبش می گذارد و با انگشت روی فرمان ضرب می گیرد . از ماشین پیاده می شود اطراف کامیون را نگاه می کند و چند بار فریاد می کشد شت ..

چادر پشت کامیون را باز می کند و چند پتو بر میدارد و به مترجم می دهد ، می گوید:

دیویس: نگاه کن چندتا ساندویچ تو داشپورت است فکر کنم برا امشب کافی باشه.

مترجم ساندویچ ها را بیرون می آورد.

دیویس: همه اش تقصیر سرجوخه کارتر بی پدر است. اگر آن سه تا بچه را زیر نگرفته بود الان توی قهوه خانه بودیم.

مترجم : ولی می گویند که تو پشت فرمان بوده ای .

دیویس : تو مدرکی هم داری ؟ این ها همه حرف مفت است کارتر این اراجیف را
توی دهن درجه دار ها انداخت تا عذاب وجدانش کمتر شود .

مترجم : کارتر گفته تو تحدید اش کرده بودی که

دیویس : خفه می شوی یانه ، نکند این کامیون دادگاه است و تو هم شده ای قاضی
مترجم : نه نه من قاضی نیستم .

سکوت بر اتاق کامیون حاکم می شود .مترجم با صدای آرام تری می پرسد:

مترجم: این دستورات احمقانه چطور صادر می شود

دیویس: چی ؟چه دستوری؟

مترجم: اینکه بی امان گاز بدهید و حالا اینکه آمریکایی ها تو قهوه خانه سر راه
نخوابند.

دیویس: آره... احمقانه است در کره هم از این دستورها داده بودند ولی احمقانه
است.

سکوتی سنگین بر اتاق کامیون حاکم می شود .مترجم یک گاز از ساندویچ می خورد

دیویس: در این جورجیا ها است که آدم واقعاً احساس می کنه از آمریکا دور است. یک بار در کره توی سنگر وقتی که زخمی شده بودم احساس کردم در آمریکا نیستم و حالا هم اینجا.

مترجم (با پوزخند): نترس ما ایرانی ها غیرت کره ای ها را نداریم.

دیویس (بامکث): اشتباه نکن دست هر کسی در آسیا یک تفنگ بگذاری اول کلک آمریکایی ها را می کند.

مترجم: واقعا اینجور فکر میکنی؟

دیویس: من در این تردید ندارم کسانی که قبلا با مرگ روبه رو شده اند قاتلان شان را خوب می شناسند برق چشم کره ای و خشم نگاه ایرانی برای من حکم جوخه ی اعدام را دارند.

مترجم: شاید این انتقام زمین است تا انتقام آدم ها، بالاخره زمین صاحبش را می شناسد ، حتی اگر صاحب زمین ، زمینش را شناسد.

دیویس: رفتی توی پرت و پلاهای فلسفی ، آدم ها همه مال زمین هستند منتها در کره کره ای زندگی می کنند در ایران ایرانی در آمریکا آمریکایی.

مترجم: ولی تو اینجاایی ، مگر نه؟ و اینجا آمریکا نیست.

دیویس: هر جا كه يه آمريكايي پايش را بگذارد آن جا آمريكاست.

مترجم: پس چرا نمي تواني در قهوه خانه بخوابي؟ چرا؟ آن جا هم كه مي تواند
آمريكا باشد.

دیویس: چرا ول نمي كني بابا! تا حالا از تو حرف هاي اين جوري نشنيده بودم،
مثل اينكه زده به سرت...

سكوت بر اتاق كاميون حاكم مي شود. مترجم با صدای آرام تري مي پرسد:

مترجم: به گرگ فكر مي كني؟

دیویس: تو فكر نمي كني؟

مترجم: به نظرت الان گرگا كجاند؟

دیویس: معلوم است توي بوران شايد يه جايي همين اطراف.

مترجم شيشه رابا آستين پاك مي كند و نگاهش به افراي مي افتد كه از شدت
بوران كامل پيدا نيستند و هر لحظه به كاميون نزديك تر مي شوند با اشاره از
دیویس مي خواهد كه او هم ببيند و بعد از لحظاتي مشخص مي شود كه عده اي
دارند تشيع جنازه مي كنند.

دیویس: دارند چي كار مي كنند؟ ديوانه اند مگر

مترجم: تشیع جنازه است مگر نمی بینی؟

دیویس: چرا صبر نکردند؟ می توانستند تا صبح صبر کنند.

مترجم: خوبه پرسیم.

مترجم شیشه کامیون را پایین می کشد و به سمت تشیع کنندگان هوار می زند.

مترجم: آهای ، شما دارید چی کار می کنید؟

از توی بوران یک نفر فریاد می زند.

مرد: چاره ای نداریم باید این کار را بکنیم.

مترجم: می توانستید صبح این کارا بکنید بیابان وحشتناک است ما موقع آمدن

گرگ دیدیم.

آن مرد از جمعیت خارج شده و به سمت کامیون می آید و سرش را می آورد توی

ماشین.

مرد: وصیت کرده ، پدر مان است. گفته همین که من مردم ، ببریدم بگذاریدم

توی امامزاده ، گفته حتی زلزله هم بیاد به وصیتم عمل کنید چاره نداریم یه پدر که

بیشتر نداشتیم.

مترجم:خدا بیامرزش؛ امامزاده کجاست؟

مرد: دو فرسخ راه است ، آن ور قبرستان.

مترجم: با گرگ ها چی کار می کنید؟

مرد که انگاری تازه متوجه گروهبان آمریکایی شده نگاهی به او انداخته و (با دلسردی) می گوید:

مرد: ما چوب داریم گرگه نمی تواند به ما نزدیک شود ، تعداد مان هم زیاد است.

مرد سرش را از ماشین بیرون می آورد و بر می گردد به سمت جمعیت و دقیقه ای بعد ناپدید می شود.

سکانس ۱۱: کنار جاده ی برفی، کامیون، خارجی، صبح

تصویری از کامیون که در برف گیر کرده

سکانس ۱۲: کامیون، داخلی، صبح

مترجم بیدار می شود اما از وحشت سر جایش خشک می شود. نگاهش به گرگی افتاده که پوزه اش را روی شیشه ی کامیون پهن کرده است.

مترجم با ترس دیویس را صدا می زند.

مترجم(باترس): دیویس ، دیویس

دیویس: هان؟

مترجم: دیویس...

دیویس: چیه؟

مترجم: چشمتو باز کن.

دیویس چشم هایش را باز می کند ابتدا چیزی نمی بیند تا اینکه متوجه ی پوزه ی
گرگ شده و می گوید:

دیویس(باترس): خدایا ، خدایا...

دیویس خودش را عقب می کشد.

مترجم: چه کار کنیم؟

دیویس نمی تواند حرفی بزند و فقط به گرگ خیره شده .مترجم دستش را بر شانه
ی او می گذارد ، دیویس طوری به بالا می پرد انگار این گرگ است که پنجه روی
شانه اش گذاشته و سرش به سقف برخورد می کند و همین باعث می شود تا حالش
کمی سر جایش بیاید. دستش را دراز می کند و تفنگش را بر می دارد ولی چون می
بیند نمی تواند کاری بکند منصرف می شود. تا اینکه یک لحظه دستش را روی بوق
می گذارد و با همین کار گرگ برگشته و به پشت سرش نگاه می کند .

دیویس که از این کار خوشش آمده تکرار می کند . گرگ با هر دفعه بوق زدن دیویس به پشت سر نگاه میکند وبا این کار دیویس می خندد . مترجم باصورتی وحشت زده شاهد بر ماجراست .

دیویس اشتباه می کند و بوق ممتدی می زند و این بار گرگ دیگر به عقب بر نمی گردد . مجبور می شود ماشین را با چند استارت روشن کند ، گرگ از سر جایش بلند می شود و شروع به بالا و پایین پریدن می کند.

دیویس هر چه بیشتر گاز می دهد گرگ بیشتر بالا می پرد و دیویس هم از این بابت خوشحال است و با بالا و پایین پریدن گرگ هم بوق می زند و حالا دیگر گرگ را دقیقا مانند عروسک های خیمه شب بازی می کند.

دیویس: این گرگ نیست! گرگ نیست ! تا به حال گرگی ندیدم که برقصد ، تو

دیدی؟

مترجم: نه

مترجم مات و مبهوت حرکات گرگ را می بیند تا اینکه گرگ به گاز دادن و بوق زدن دیویس عادت می کند و سر جای خود می ایستد. دیویس که نمی داند چه جووری گرگ را بازی دهد این بار برف پاکن ها را روشن می کند و چشم های گرگ با حرکت برف پاکن ها به این ور و آن ور می رود و دیویس که وقت را مناسب می

ببند سعی می کند ماشین را حرکت دهد بلکه بتوانند نجات پیدا کنند ولی هر چه گاز می دهد ماشین تکان نمی خورد و تنها چرخ ها سر جای خود می چرخند.

دیویس: باید یه راهی باشه این طوری که نمی شه.

دیویس با حرکت برف پاکن ها شروع به بوق زدن می کند ولی گرگ که حالا دیگه متوجه ی بازی دیویس شده چشم هایش را به دیویس می دوزد.

دیویس: نمی فهمم چرا این گرگ کاری با تو ندارد همیشه مرا نگاه می کند.

مترجم: خدا می داند ، این گرگ هیچ شباهتی با گرگ ندارد.

دیویس طپانچه اش را بر می دارد شیشه ماشین را پایین می کشد و شروع به شلیک کردن می کند با شلیک دیویس گرگ به سمت او آمده و شروع به بالا و پایین پریدن می کند و در یک لحظه دیویس فکر می کند به گرگ زده.

دیویس: زدمش ، زدمش

ولی گرگ هنوز عین دیوانه ها بالا و پایین می پرید. دیویس که عرق کرده می گوید:

دیویس: چطور است تو بروی از ده کمک بیاری؟

مترجم(بهت زده): غیر ممکن است مگر دیوانه ام!

دیویس: راه دیگری به نظرت می رسه بگو!!

مترجم: تو اگه دستپاچه نشوی و درست نشانه بگیری می زنیش.

دیویس: نه .. تو می روی از ده چند نفر دهاتی می آری.

مترجم: شوخی می کنی ، اگه از ماشین بیرون برم گرگ تکه پاره ام می کند.

دیویس: گرگ نمی فهمد که تو رفتی.

مترجم: من می ترسم اگه گرگ تعقیبم کرد چه.

دیویس عصبانی می شود و در حالی که چشم هایش را خون گرفته لوله ی طپانچه

را بر روی سینه ی مترجم می گذارد و می گوید:

دیویس: می روی یا خودم بکشم؟ این گرگ با تو کاری ندارد .

مترجم که چاره ای نمی بیند.

مترجم: خیلی خب ، خیلی خب ، آرام باش ، می روم.

مترجم از ماشین پیاده می شود و در را پشت خود می بندد و همانطوری که عقب

عقب از کامیون دور می شود پایش گیر کرده و با سر زمین می خورد ، چشمهایش

سیاهی می رود و در همین هین پاهای گرگ را می بیند که به او نزدیک می شود تا

اینکه از هوش می رود.

سکانس ۱۳: یک هاله ی سفید با اطرافی سیاه

مترجم در حالی که نمی تواند هیچ حرکتی بکند در سفیدی ایستاده.

مترجم: کسی این جا نیست؟... دیویس ، دیویس کجایی؟ دیویس...

دیویس همراه سه بچه است و بچه ها خنداخند می کنند و به دور دیویس می
چرخند .

انگار کنترل را از دیویس گرفته اند و او را با خود می برند از سیاهی وارد نورسفید
شده و از جلوی مترجم عبور می کنند.

مترجم: دیویس اینجا کجاست؟ دیویس منو نجات بده... دیویس اینجا چه خبره؟

دیویس و بچه ها همینطور از مترجم دورتر می شوند.

مترجم: دیویس نرو ، من گیر کردم ، دیویس

دیویس رو به مترجم با ناراحتی و درماندگی می گوید:

دیویس: من نمی توانم ، من نمی توانم

مترجم: کمکم کن ، کمکم کن.

بچه ها به شکل گرگ درخشان در می آیند و دیویس را با خود می برند.

مترجم(با فریاد): دیویس...

سکانس ۱۴: صحرای برفی، خارجی، صبح

در حالی که آفتاب تمام دشت را فرا گرفته و سبلان مغرور و بلند به دور از هر حادثه ای دیده می شود. کامیون تانکر و کامیون نظامی مانند نقطه ای سیاه و کوچک دیده می شود.

سکانس ۱۵: صحرای برفی، تانکر، داخلی، صبح

مترجم در حالی به هوش می آید که در تانکر است و پتویی روی او کشیده شده و صدای راننده تانکر با شاگردش از بیرون به گوش می رسد.

پیرمرد: بهش می گویند اجنبی کش، گرگ سبلان اجنبی کش است. یک بار یک قزاق روس را کشت همین چند ساله پیش هم یک سرهنگ انگلیسی را کشت به مردم محل کاری ندارد خداوند به این پسر رحم کرده. این گرگ آدم را بازی می دهد حتی شیطان هم نمی تواند از شرش خلاص شود.

شاگرد: این گرگ چه شکلی است؟

پیرمرد: گنده است خیلی گنده است و خیلی فرزند و خیلی هم با هوش است.

مترجم پتو را از روی خود پس می زند و می بیند که داخل کامیون تانکر است و همانطوری که هنوز سرگردان است سعی می کند پیاده شود.

سكانس ۱۶: صحرای برفی، خارجی، صبح

مترجم همانطوری که گیج بر روی برف ها راه می رود به شیشه ی شکسته ی ماشین، رده پاهای دیویس و گرگ، لباس های تکه تکه شده ی دیویس، خون ریخته شده ی روی برف ها نگاه می کند تا اینکه با دیدن دیویس که گرگ گلویش را دو تکه کرده در جا خشکش می زند و دیگر نمی تواند جلوتر برود.

شاگرد: اوستا.. اوستا... به هوش اومد (صدای باد آغاز می شود و کلمات پایانی شاگرد شوfer را در خود فرو می برد).

پیرمرد رو به مترجم ازدور داد می زند: خدا بهت رحم کرده جوان..

مترجم به زانو می افتد و خیره می شود به اسباب بازی سرباز که قبلا از آینه آویزان بود و حالا روبروی دست بی جان دیویس تا نیمه در برف فرورفته است.

تصویر دقیق تر نشان می دهد اسباب بازی را بهتر نشان می دهد که در واقع سرباز آمریکایی در حال احترام گذاشتن نظامی است.

صدای غار غار کلاغ ها با صدای باد همراه می شود. سرود ملی آمریکا به گوش می رسد.

تیتراژ پایان با زمینه سیاه رنگ آغاز می شود و صدای سرود ملی آمریکا کم کم تبدیل به صدای رژه می شود.



پایمان .



ایمیل : mojtabavarshavi@gmail.com

هرگونه استفاده از این فیلم نامه با ذکر منبع ونویسنده مجاز می باشد .

گروه طراحان نسیم زاینده رود .